

تحلیل تطبیقی شخصیت در «بیژن و منیژه» فردوسی و «همای و همایون» خواجهی کرمانی

خلیل بیگزاده (نویسنده مسؤل)، دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه رازی
kbaygzade@yahoo.com
فرشته علیرضایی، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام
Alirezaee.fr@Gmail.com
مجید خسروی، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه رازی
m.khosravi1366@yahoo.com

چکیده

یکی از ویژگی‌های داستان که نقش برجسته‌ای در طرح داستان، انسجام، رشد و گسترش آن دارد، شخصیت‌پردازی است؛ زیرا نویسنده باید بداند چگونه و با چه زبان و کارکردی، شخصیتی را بیافریند و به او نقش و تیپ دهد. شاهنامه از این جهت سرآمد همه متون داستانی منظوم و مثنوی فارسی است که علت اصلی آن نه تنها مرهون جذابیت اشخاص و قهرمانان شاهنامه بلکه معلول دخالت شخصی و شخصیت فکری و زبانی فردوسی نیز هست. «بیژن و منیژه» فردوسی، منظومه عاشقانه‌ای است که عناصر داستانی آن به شیوایی پردازش شده است؛ چنان که برخی شاعران غنایی سرای، آثار ارزشمندی را به اقتضای این داستان غنایی سروده‌اند که یکی از آنها منظومه غنایی «همای و همایون» خواجهی کرمانی است. شخصیت‌پردازی از عناصر اصلی روایت «بیژن و منیژه» است و خواجهی کرمانی در «همای و همایون» از آن پیروی کرده است. در این جستار سعی شده به روش توصیفی - تحلیلی ضمن بررسی و مقایسه شخصیت عاشق و معشوق در دو منظومه «بیژن و منیژه» و «همای و همایون»، موارد تأثیرپذیری خواجهی کرمانی از فردوسی در شیوه‌های شخصیت‌پردازی بررسی و تحلیل گردد. نتایج تحقیق حاکی از آن است که خواجهی کرمانی در شخصیت‌پردازی منظومه «همای و همایون» به شیوه فردوسی در داستان «بیژن و منیژه» نظر داشته است. از دیگر نتایج تحقیق این است که شخصیت‌ها در این دو اثر حالتی ایستا اما نیک دارند؛ جز همایون که شخصیتی پویا و متحول دارد.

واژگان کلیدی: فردوسی، بیژن و منیژه، خواجهی کرمانی، همای و همایون، شخصیت عاشق و معشوق.

۱. مقدمه

یکی از عناصر مهم داستانی، شخصیت و شخصیت‌پردازی است که تصور داستان بدون آن، محال به نظر می‌رسد؛ بنابراین شخصیت، داستان را و داستان، شخصیت را می‌آفریند و رویدادهای داستان از منش قهرمان و شخصیت، مایه‌ور است و منش او در جریان رویدادها پرداخته می‌شود (سرامی، ۱۳۷۲: ۷۹۹).

داستان‌های شاهنامه از جهت شخصیت‌پردازی به نسبت داستان‌های دیگر در فرهنگ ایرانی بسیار قوی و مستحکم است. این درست نیست که بگوییم فردوسی شخصیت‌های شاهنامه را به گونه‌ای که ما امروز در شاهنامه می‌بینیم گرفته و بی‌هیچ گونه دخالتی آن‌ها را وارد صحنه پهلوانی‌های داستانی کرده است بلکه علت اصلی جذابیت‌های اشخاص شاهنامه، مرهون و معلول دخالت شخص و شخصیت فکری و زبانی فردوسی در آن‌هاست. شخصیت‌ها چه خوب و چه بد در شاهنامه نخست به صورت عمیق پرورده می‌شوند و سپس با نقش ویژه و معناداری به صحنه داستان وارد و یا از آن خارج می‌گردند چنان که داستان «بیژن و منیژه» را از جهت پرورش شخصیت و قهرمانان

قصه، می‌توان یکی از قوی‌ترین داستان‌های شاهنامه دانست زیرا شیوه طرح و پرورش اشخاص داستان به گونه‌ای است که از آغاز ورود به صحنه، تمامی حرکات و سکنت‌ها و کرده‌ها و گفته‌های آنان مانند حلقه‌های زنجیر درون و برون آن‌ها را کامل می‌کند و به هم پیوند می‌زند.

همان‌گونه که گفته شد شخصیت‌ها در داستان‌های حماسی و غنایی شاهنامه فردوسی از منظر تنوع و شیوه‌های شخصیت‌پردازی، جایگاه ویژه‌ای یافته‌اند؛ چنان‌که بسیاری از شاعران شعر و ادب فارسی به اقتضای فردوسی، آثار داستانی حماسی و غنایی‌ای نگاشته‌اند که شخصیت‌های این آثار از شخصیت‌های داستانی شاهنامه فردوسی اثر پذیرفته‌اند که از جمله آن‌ها می‌توان به «همای و همایون» خواجهی کرمانی اشاره کرد که از «بیژن و منیژه» فردوسی اثر پذیرفته است.

دو اثر غنایی «بیژن و منیژه» و «همای و همایون» دلدادگانی پاک‌باخته را توصیف می‌کنند که به دلبرانی نادیده، دل سپرده و ماجراهای متفاوتی را سپری کرده اما با سرنوشتی مشترک به سرزمین ایران باز می‌گردند. بنابر این، شخصیت‌های عاشق و معشوق در این دو اثر غنایی، موقعیتی مشابه دارند که این امر نشان می‌دهد، خواجهی کرمانی از منش، گفتار و کردار شخصیت‌های عاشق و معشوق منظومه «بیژن و منیژه» فردوسی، برای پردازش شخصیت‌های عاشق و معشوق (همای و همایون) در اثر داستانی خود بهره برده است. نویسندگان در این مقال کوشیده‌اند تا به روش توصیفی - تحلیلی ضمن بررسی و مقایسه شخصیت‌های عاشق و معشوق در دو منظومه «بیژن و منیژه» و «همای و همایون»، موارد تأثیرپذیری خواجهی کرمانی از فردوسی در شیوه‌های شخصیت‌پردازی را بررسی و تحلیل نمایند. در ایران تحقیقاتی مرتبط با موضوع بحث، به رشته تحریر در آمده است که به چند مورد از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌گردد: مظفری و جابری‌نسب (۱۳۹۶) در مقاله‌ای با عنوان «فضای داستانی در منظومه‌های عاشقانه بیژن و منیژه، زال و رودابه و همای و همایون» به نقد ساختاری این سه اثر پرداخته‌اند. روحانی و عنایتی قادی‌کلایی (۱۳۸۸) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی ریخت‌شناسانه داستان «بیژن و منیژه» شاهنامه فردوسی بر اساس نظریه ولادیمیر پراپ» به اثبات الگوی پراپ در داستان بیژن و منیژه پرداخته‌اند. نیکوبخت و نوروزی (۱۳۸۴) در مقاله‌ای با عنوان «مقایسه عنصر طرح یا پیرنگ، در منظومه بیژن و منیژه فردوسی و خسرو و شیرین نظامی» عنصر داستانی طرح یا پیرنگ را در منظومه خسرو و شیرین نظامی و بیژن و منیژه شاهنامه فردوسی بررسی و تحلیل نموده‌اند. مظفری و دیگران (۱۳۹۵) در پژوهشی با عنوان «بررسی ساختاری - اسطوره‌ای همای و همایون خواجهی کرمانی» کارکردها، ساختار و ژرف‌ساخت‌های اساطیری داستان همای و همایون را بررسی کرده‌اند. در آثار زیر نیز به صورت پراکنده مطالبی مرتبط با موضوع تحقیق آمده است: ۱- مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت خواجهی کرمانی ۲- صورخیال در شعر فارسی از شفیع کدکنی ۳- درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی از سعید حمیدیان ۴- تجلی عرفان در داستان‌های شاخص شاهنامه از ماندانا هاشمی ۵- از رنگ گل تا رنج خار از قدمعلی سرامی. اما هیچ کدام از تحقیقات مذکور عنصر شخصیت را در این دو اثر با رویکرد تطبیقی و مقایسه‌ای، بررسی نکرده‌اند که این پژوهش از این حیث تازه و بکر است.

نتایج تحقیق حاکی از این است که فردوسی شخصیت‌های داستان «بیژن و منیژه» را به روش غیر مستقیم پردازش کرده؛ بر خصلت‌های باطنی آن‌ها تأکید می‌کند؛ به گونه‌ای که جامعیت آن‌ها را بیان می‌کند و شخصیت‌ها با زوایایی اخلاقی و انسانی به گونه‌ای واقعی‌تر و ملموس‌تر در داستان حضور می‌یابند؛ چنان‌که بسیاری از جنبه‌های شخصیت پیران ویسه، مانند عقل، فرزادگی، دانایی، عاقبت‌اندیشی، دلسوزی، مصلحت‌اندیشی و... از گفتارش آشکار می‌گردد اما خواجهی کرمانی برای شخصیت‌پردازی از روش مستقیم (توصیف شخصیت) و نیز غیرمستقیم (شناساندن شخصیت در گفتار و کردار) به یک میزان بهره می‌جوید؛ به گونه‌ای که گاهی در شخصیت‌پردازی مستقیم، صفات بیرونی و ظاهری را بیش از خصلت‌های درونی توصیف می‌کند؛ چنانکه در شخصیت‌پردازی همایون، زیبایی ظاهری او را بیش از خصلت‌های درونش شرح و توصیف کرده است.

۲. بحث اصلی

۱-۲. بیژن و همای

بیژن فرزند گیوگودرز و بانو گشب، دخت رستم است؛ یعنی نوۀ رستم و گودرز می‌باشد. «چهره شیردل و همیشه جوری است که از فرط تهوّر کمتر، حزم و احتیاط در او راه دارد» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۰۷). او بی‌درنگ آمادگی خود را برای کشتن گرازان ابراز می‌کند و با آن که پدر و خویشان دیگر، وی را برای انجام این کار مناسب تشخیص نمی‌دهند، بر عزم خویش استوار می‌ماند و «سرانجام همین منش عجول و خودنما او را تا ژرفای چاه گرگساران می‌برد.» (سرامی، ۱۳۷۳: ۸۲۸) چون بیژن علی‌رغم توان رزمی، جوانی خام و بی‌تجربه است و گرگین که از بدنامی خویش ترسیده است، برای فریب وی به توصیف جشن‌گاه منیژه می‌پردازد و او را به آوردن زیبارویانی از توران و محبوب شدن نزد پادشاه ایران (کیخسرو) ترغیب می‌کند:

به بیژن چنین گفت کای پهلوان به دل کارزار و خرد را روان
یکی جشن‌گاهست از ایدر نه دور به دو روزه راه اندر آید به تور
همه پیشه و باغ و آب روان یکی جایگاه از در پهلوان
پری چهره بینی همی دشت و کوه به شادی نشسته به هر سو گروه
منیژه کجا دخت افراسیاب درخشان کند باغ چون آفتاب (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۱۵)
بیژن جوان به امید نامجویی و کامیابی بر اساس سرشت جوانی عمل می‌کند و به دمدمه گرگین کینه‌ساز و نیرنگ‌باز روانه توران زمین می‌گردد و به دام عشق منیژه دختر افراسیاب گرفتار می‌آید:

چو گرگین چنین گفت، بیژن جوان بجنینیدش آن گـوهر پهلوان
گهی نام جست اندرین گاه کام جوان هم جوان‌وار برداشت گام
برفتند هر دو به راه دراز یکی از پیشه، یکی کینه‌ساز (همان: ۳۱۵)

همای فرزند منوشنگ قرطاس، شاهزاده‌ای ایرانی، نازپرورده و متنعم که زیباترین، قوی‌ترین و داناترین فرد در میان همسالانش می‌باشد:

- زیبایی همای:

چنان داستان شد به مه پیکری که آمد ز مهرش قمر مشتری
ببرد آب سرچشمه آفتاب شد آب حیات از لب لعلش آب (خواجه، ۱۳۷۰: ۲۶)

- قدرت همای:

درین شش رواقی سرای سپنج چو بگذاشت از زندگانی سه پنج
چنان شد که گر بر گشودی کمین شه چرخ را در ربودی ز زین
به میدان چو در تاختی ژنده پیل فلک باز ماندی ازو هفت میل (همان: ۲۷)

- دانایی و دانش همای:

ملک چن به آموزگارش سپرد ز دانشوران گوی دانش ببرد
چنان گشت در اندکی روزگار که حاجت نبودش به آموزگار
ز اقلیدس و نحو و طب و نجوم چنان شد که شد داستان در علوم (همان: ۲۷)

همای در عنفوان جوانی چون نقش زیبای همایون دختر فغفور چین را در خواب می‌بیند، عشقی برق‌آسا و ناگهانی بر دلش می‌نشیند و مدهوش می‌گردد:

یکی نیل‌گون دیبه زرن‌گار کـشیده برو پیکری چون نگار ...
که نقشی برین گونه از کفر و دین نبینی مگر دخت فغفور چین (همان: ۳۲)

همای اندر آن نقش حیران بماند
چنان از می عشق سرمست شد
بران صورت از دیده گوهر فشاند
که از پا درافتاد و از دست شد (همان: ۳۳)

که از همان ابتدا به خاطر ظاهر بینی و صورت‌اندیش بودن، مورد نکوهش سروش قرار می‌گیرد:
به گوشش فروگفت فرخ سروش
که گفتت به هر صورتی سر درآر
هر آن کو به دل صورت‌اندیش نیست
تصوّر کن از نقش صورت نگار
یقینم که او جان معنیش نیست (همان: ۳۳)

و از آنجا که هنوز منیت و خودخواهی در اندیشه همای جای دارد، سروش او را به گذشتن از خود و پرورش عشقی راستین و حقیقی با خویشتن‌سوزی وا می‌دارد؛ تا بدین وسیله بتواند به کوی دلبر راهی یابد:

گذر کن ز دل تا به دلبر رسی
دم سرد را همدم خویش کن
ز سر در گذر تا به سر در رسی
ز مژگان نمک بر دل ریش کن
اگر مرد راهی ز خود در گذر
به منزل‌گه بی‌خودی برگذر (همان: ۳۳)

همای نیز چون بیژن، بی‌آنکه عاقبت کار و مشکلات راه را در نظر آورد، بی‌محابا و پر شتاب برای جستجوی همایون راهی سرزمین چین می‌شود:

به ناکام بر پشت مرکب نشست
به سرو خرامان درآورده خم
به خون جگر شسته از خویش دست
زده بر فلک ز آتش دل علم
فرس رانده از شام تا وقت بام (همان: ۳۴)

خواجو از همان ابتدای داستان کوشیده است؛ تا همای را به عنوان شخصیتی برجسته به خواننده معرفی کند؛ به گونه‌ای که از هر نظر توان برابری با بیژن رزم‌جو را دارا باشد. اگر بیژن با زیبایی خویش، از پوشیده روی توران دل می‌ریاید، همای نیز، دختر فغفور چین را مدهوش خویش می‌سازد. اگر بیژن با یاری رستم آرامش و قرار را از دستگاه افراسیاب می‌گیرد، همای نیز، شکوه دیرینه فغفور را در هم می‌کوبد و اگر بیژن با معشوقه تورانی خویش به ایران باز می‌گردد، همای نیز با دلبر خود راهی دیار ایران می‌شود.

این دو هر چند از نظر شخصیتی گاه، به هم نزدیک می‌گردند؛ اما گاه منش‌های اخلاقی و کنش‌های متفاوتی را نیز از خود نشان می‌دهند.

بیژن پهلوانی رزم‌دیده است که برای انجام امری مهم به سرزمین «ارمان» و سپس با ترغیب و فریب گرگین به دیدار منیژه می‌رود اما پس از اندک زمانی که از دیدار آن‌ها می‌گذرد، هوای بازگشت به سرزمین ایران در سر می‌پروراند که با حيله و تدبیر منیژه و خوراندن داروی هوش‌بر، بی‌هوش می‌گردد و به دربار افراسیاب برده می‌شود:

چو هنگام رفتن فراز آمدش
بفرمود تا داروی هوش‌بر
به دیدار بیژن نیاز آمدش
پرستنده آمیخت بر نوش‌بر ...
نهفته به کاخ اندر آمد به شب
به بیگانگان هیچ نگشاد لب (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۰)

چون بیژن هوشیاری خود را باز می‌یابد، هر چند خود را در کنار دلبر می‌بیند، نه تنها از این عمل منیژه مسرور نمی‌شود؛ بلکه آن را مکر اهریمن می‌داند و به کردگار پناه می‌برد و گرگین را نفرین می‌کند و بدین طریق طینت پاک و بی‌آلایش و خویشتن‌داری خود را به خواننده می‌نمایاند:

چو بیدار شد بیژن و هوش یافت
به ایوان افراسیاب اندرا
نگار سمنبر در آغوش یافت
همان ماه رویش به بالین برا
بپیچید بر خویشتن بیژن‌نا
به یزدان بنالید از آهرمن‌نا
چنین گفت کای کردگار ار مرا
رهایی نخواهد بُدن ز ای‌درا
ز گرگین تو خواهی مگر کین من
برو بشنوی درد و نفرین من

کسه او بُد بدین بد مرا رهنمون
همای خواند بر من هزاران فسون (همان: ۳۲۱)
اما همای از بازگشت به ایران سخن نمی‌گوید؛ بلکه چون دلبر او را نمی‌پذیرد، به شیوه عشاق عرب و مجنون‌وار سر
به کوه و بیابان می‌گذارد:

همای جگر سوخته دل فگار
عنان برزد و سر به صحرا نهاد
سروشکش روان رو به دریا نهاد (خواجه، ۱۳۷۰: ۱۳۷)
و چون خبر دروغین مرگ دلبر را می‌شنود؛ همچون مجنون با ددان و درندگان هم‌نشین می‌گردد:
در آن کوه و دریا بحدی بگشت
که شد مونسش وحشی کوه و دشت (همان: ۱۸۰)

«رستم»، بیژن را از چاه منیژه بیرون می‌آورد و «سمن رخ» دختر سهیل جهانسوز، همای را از زندان فغفور آزاد
می‌کند. رستم با حضور خود، جلوه‌ای ویژه به داستان بیژن و منیژه بخشیده است به گونه‌ای که می‌توان وجه تمایز و
برتری داستان بیژن و منیژه بر همای و همایون را حضور و مدرسانی رستم به بیژن دانست؛ در حالی که همای و
همایون از حضور چنین پهلوانی در کار خویش بی‌نصیب مانده‌اند و همای توسط سمن‌رخ آزاد می‌گردد که خود به
عنوان معشوقه‌ای دیگر در داستان حضور دارد؛ نه دلاوری نام‌آور چون رستم.

عشق پاک و بی‌پیرایه این دو دل‌داده بعد از رهایی - و بعد از برانداختن دستگاه حکومتی پدر دلبر خویش - به
ازدواج در سرزمینی بیگانه می‌انجامد؛ آن هم سرزمینی که از دیرباز دشمن ایرانیان بوده است. «این ویژگی که قهرمان
داستان، عاشق دختری از نژادی دیگر می‌شود و در سرزمینی غیر از وطن خود ازدواج می‌کند، ساختار عام
داستان‌هایی است که در آن قاعده برون همسرگزینی رخ می‌دهد و انتقال از جامعه مادرسالاری به پدرسالاری است؛
یعنی حق انتخاب همسر که از آن زنان بوده است، به مردان منتقل می‌شود» (موسوی، ۱۳۷۵: ۲۲). در کنار تحلیل‌های
مختلفی که از این موضوع شده، می‌توان بر آن بود که «تعلق آنان به دیار بیگانه از دید روان‌کاوی، تعلق آن‌ها را به
بخش ناخودآگاه پنهان و مخفی و ناشناخته نشان می‌دهد. قهرمان باید در سفر دشوار تکامل و تعالی به دیار
ناخودآگاه روان خود رفته و جنبه‌های مختلف آن را بشناسد و بر آن‌ها غلبه، آن را با خود هماهنگ نماید. اجتماع
ضدین و خویشی دو دشمن نیز همین معنا را دارد» (خسروی و طغیانی، ۱۳۸۹: ۱۸). البته تعصب به کشور معشوق
که در عالم عشق امری طبیعی است، در این دو اثر دیده نمی‌شود و هر دو عاشق بعد از برانداختن حکومت پدری
معشوق، به ایران، سرزمین پدری خود، روی می‌آورند.

قهرمانان عاشق در دو داستان، موقعیت‌های متفاوتی دارند. اگرچه داستان بیژن و منیژه رویدادی عاشقانه و فردی
است اما از حمایت جمعی یک کشور از جمله شاه، پهلوان، وزیر و ... برخوردار است؛ زیرا این امر «ریشه در اعمال
اصالت‌های قوم ایرانی دارد؛ در حالی که در بسیاری از حماسه‌های پس از فردوسی، فقدان این خط ثابت فکری و
جهان‌بینی، بی‌تردید و تغییر، کاملاً مشخص و مشهور است و شاعرانی چون اسدی، نظامی و خواجه در نظم
داستان‌هایی که به تقلید از فردوسی می‌پردازند، نمی‌توانند این بینش فرهنگی - اجتماعی را به وسیله اثر خود به
خوانندگان خویش منتقل نمایند» (رستگار فسایی، ۱۳۸۴: ۱۸۵) مثلاً آن‌جا که خواجه به توصیف همای می‌پردازد،
به جای آنکه او را با سرنوشت مردم ایران و کوشش برای مشکل‌گشایی سیاسی - نظامی مردم این سرزمین پیوند
دهد و سهم او را در مقاومت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این جامعه به نمایش بگذارد، او را در حادثه‌سازی
عاشقانه می‌یابد و از وی، چهره عاشقی ماجراجو ترسیم می‌کند که از جامعه و مصالح آن بریده است و به صورت
ماجراجویی تهی از همدردی اجتماعی و هدف‌های بزرگ اجتماعی، سیاسی و اعتقادی جلوه‌گر می‌شود و خواجه به
جای آن‌که تضاد ناشی از منافع گوناگون، جهان‌بینی مختلف و خط مشی متفاوت ملت‌ها را بنمایاند به بیان مقاصد
فردی می‌پردازد (همان: ۱۸۶).

همای حوادثی را در این راه پشت سر می‌گذارد، «تا بتواند هیجانی عاشقانه، فردی و باور نکردنی و غیرعادی را به
جای همدلی‌های همگانی بنشانند.» (همان) وی در سخنانش هیچ‌گاه از ایران، رهایی و آزادی آن سخن نمی‌گوید؛

بلکه در عشق معشوق خویش مجنون وار سر به کوه و بیابان می‌نهد و ناله‌های جان‌سوز سر می‌دهد. چنان اشک می‌ریزد که چشمه‌ها جاری می‌گردد و می‌توان در آن زورقی به آب افکند:

روان کرده از چشم‌ها چشمه‌ها و لیکن روان کرده در ره رها
 گه از دیده زورق فکندی در آب گه از سینه آتش زدی بر سحاب (خواجو، ۱۳۷۰: ۱۳۸)

بیژن اهل توکل است و آن‌گاه که خود را گرفتار چاه می‌بیند، دست دعا به درگاه یزدان برمی‌دارد و از خدا می‌خواهد تا بار دیگر او را به دیار ایران برساند:

سوی کوردگار جهان کرد سر که ای پاک و رخشنده و دادگر
 زهر غم توی بنده را دستگیر تو زن بر دل و پشت بدخواه تیر
 بده داد من زآن که بیداد کرد تو دانی غمان من و داغ و درد
 مگر بازینم بر بوم را بمانم به سنگ اختر شوم را (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۷۹)

همای در واقع شخصیتی آشفته است و آشفتگی درونی خود را با اعمالی چون کشتن باغبان و نگهبان همایون قصرنشان می‌دهد. ذهن آشفته و متوهم او حتی وقایع طبیعی نظیر وزش باد، سردی برف را عامل افزایش غم جانکاه خود می‌داند و از این که او را می‌آزارند بر آنان طیره می‌شود و بر می‌آشوبد که:

ایا ابر تر دامن تیـره روی چرا طیره‌ای با من آخر بگوی
 به تر دامنی آب خود ریختی ولی آتش از جانم انگیختی (خواجو، ۱۳۷۰: ۱۳۸)

تو ای برف هم چون فتادی مرا نشستی و بر باد دادی مرا
 مکن تندی ای باد بی آب سرد فـسـرده دم کژ رو هرزه گرد
 برو گرم و دم سردی از حد مبر به بادم مده وز سرم درگذر (همان: ۱۴۰)

همای برخلاف بیژن همه چیز را برای خویش می‌خواهد؛ در حالی که بیژن حق شخصی ندارد و برای آرمان‌های ملی سرزمین ایران از تمامی حقوق خویش می‌گذرد؛ مثلاً آن‌جا که رستم در صدد نجات بیژن از چاه بر می‌آید، انتقام از گرگین که حق وی است، از او گرفته می‌شود. بیژن همواره می‌کوشد تا میان عشق و پهلوانی تعادل برقرار کند، وی در حالی که از عشق منیژه دست نمی‌کشد، هیبت و شکوه پهلوانی خود را حفظ می‌کند و با وجود اسارت در چاه افراسیاب کمترین تزلزلی به خود راه نمی‌دهد و با متانت و بردباری صبر می‌کند. او بر خلاف همای نه تنها ناله‌های عاشقانه و اشک خونین و همدمی با یوزان و پلنگان ندارد؛ بلکه فردوسی ناله و زاری و حسرت جان‌سوز رستم و کی خسرو در غم گرفتاری او را از غم پریشانی او در فراق زیارویی چون منیژه خوش‌تر می‌دارد؛ چنان‌که رستم از غم بیژن ناله سر می‌دهد و پادشاهی بزرگ چون کی خسرو از غم او کلاه شاهی از سر می‌نهد و آشفته می‌گردد:

وز آن پس که نامه به رستم بداد همه کار گرگین برو کرد یاد
 ازو نامه بستد، دو دیده پر آب همه دل پر از کین افراسیاب
 پس از بهر بیژن خـروشید زار فرو ریخت از دیده خون بر کنار (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۵۳)

غمی شد ز درد دل گیو شاه بر آشفـت و بنهاد فرخ کلاه
 رخ شاه بر گاه بی رنگ شد ز تیمار بیژن دلش تنگ شد (همان: ۳۴۲)

بیژن، پهلوان شناخته شده‌ای است که شکوه نامش، شکست‌ها و رنج‌های تورانیان را از رستم، بیژن و دیگر پهلوانان ایرانی برای افراسیاب یادآوری می‌کند؛ بنابراین خشم و نفرت پادشاه را برمی‌انگیزد:

چو از بیژن این گفته بشنید، چشم برو برفکند و برآورد خشم
 به گرسبوز اندر یکی بنگرید کز ایران چه دید و چه خواهیم دید
 نبینی که این بدکنش ریمنا فـزـونی سـگـالد همی بر منما
 بسنـده نبـودش همین بد که کرد همی رزم جوید به ننگ و نبرد (همان: ۳۲۷)

اما تهور و بی باکی بیژن صرفاً به دربار کیخسرو و حضور پدر محدود نمی‌شود، وی هنگامی که دست بسته و بی‌پناه از سوی افراسیاب سرزنش می‌شود و شاه تورانی این روز را روز بدیمنی وی می‌خواند که همچون زنان، زار و ناتوان اسیر دستگاه حکومتی او شده است:

چنین داد پاسخ پس افراسیاب
تو آنی کز ایران به تیغ و کمند
که روز بدت کرد بر تو شتاب
همی رزم جستی و نام بلند
کنون چون زنان پیش من بسته دست
همی خواب گویی بکردار مست (همان: ۳۲۶)

بیژن در این گفتمان سخن افراسیاب را بر نمی‌تابد و او را به کنایه، بدسرشتی می‌خواند که ناجوانمردانه وی را چون شیری شرزه گرفتار ساخته و قدرت دفاع جوانمردانه را از او گرفته است:

بدو گفست بیژن که ای شهریار
گرازان به دندان و شیران به چنگ
سخن بشنو از من یکی هوشیار
تواند کردن به هر جای جنگ
یلان هم به شمشیر و گرز و کمان
توانند کوشید با بدگمان
یکی دست بسته برهنه تنا
یکی راز پهلاد آهرمننا
چگونه چخند شیر بی چنگ تیز
اگر چند باشد دلش پر ستیز (همان: ۳۲۶)

افراسیاب چون پاسخ شجاعانه و تحکم‌آمیز بیژن را می‌شنود، برمی‌آشوبد و به گرسیوز دستور می‌دهد تا او را به دار آویزد:

بفرمای داری زدن پیش در
که باشد ز هر سو بر و بر گذر
نگون بخت را زنده بر دار کن
و زو نیز با من مگردان سخن (همان: ۳۲۷)

بیژن در موقعیت‌های مختلف واکنش‌های متفاوتی از خود نشان می‌دهد. وی هرچند که دلاوری نامی و رزمجوست اما به سادگی فریب می‌خورد و گرفتار بند و چاه می‌شود. وی به خوبی می‌داند که قبل از این ماجرا، تورانیان از وی تیغ‌ها خورده و زخم‌ها دیده‌اند و لاجرم خود به خوبی آگاه است که کینه‌اش از دل افراسیاب به عنوان پادشاه آن سرزمین زدوده نشده است اما با این حال جانب احتیاط را رعایت نمی‌کند و به این سرزمین وارد می‌شود اما از آن‌جا که جوانی بی‌تجربه و خام است، بی سلاح و تجهیزات در بزم منیژه حضور می‌یابد و هنگامی که به دستور افراسیاب توسط گرسیوز محاصره می‌شود، از نگرانی بر خویش می‌پیچد:

بپیچید بر خویشتن بیژننا
که چون رزم سازم برهنه تنا (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۳)
اما سریع جایگاه خود را باز می‌یابد، بر هراس خود غلبه می‌کند و به گرسیوز می‌گوید:
اگر جنگ سازی و من جنگ را
همیشه بشویم به خون چنگ را

ز تورانیان من بدین خنجرا
ببرم فراوان سران را سرا (همان: ۳۲۴)
بار دیگر خام‌طبعی بر وی چیره می‌شود، کینه دیرینه افراسیاب را با خویش فراموش می‌کند و به گرسیوز پیشنهاد می‌کند که او را نزد پادشاه برده از وی شفاعت کند:

گرم نزد سالار توران بری
بخوانم برو داستان، آوری
تو خواهش گری کن مرا زو به خون
سزد گر به نیکی بود (همان: ۳۲۵)

و بدین طریق گرسیوز از غفلت بیژن سود می‌برد. با پیمان و سوگند، خنجر را از او گرفته، وی را فریب می‌دهد:

وفا کرد با او به سوگندها
به خوبی بدادش بسی پنلدها
به پیمان جدا کرد از او خنجرا
به چربی کشیدش به بند اندرا
یکایک بیستش به کردار یوز
چه سود از هنرها چو برگشت روز (همان: ۳۳۵)

همای نیز همچون بیژن از کید فغفور چین در امان نیست و فغفور برای اغفال وی به چرب‌زبانی روی می‌آورد و برای این‌که همایون را از دست وی رها سازد و به سوی دربار چین بکشانند، طی نامه‌ای همای را می‌فریبد:

تو فرزندى و تاج و تختم تورا ست
و گبر با تو نردى دغا با فـتیم
مرا تا برآمد بدین دخت نام
که شاهى ز نسل منوشنگ شاه
کنون خود همایم به دام آمدست
چون نامه به همای می‌رسد، کسى او را از مهر و دوستى با فغفور باز می‌دارد و می‌گوید:

که جز با تو پیوند کردن خطاست
ز ما عفو کن زانک نشناختیم
ز یزدان جزینم نبودست کام
به ایوان من بر فرازد کلاه
شه نیم روزم ز شام آمدست (خواجو، ۱۳۷۰: ۱۶۰)

نیاید ز مردم گـیا مردمی
اگر ازدها تحفه گنجت دهد
ز گفـتار فغفور چین رخ بتاب
اما سستی عقل و خرد بر همای چیره می‌شود، موقعیت از دست رفته خود و همه رنج و عاری را که به بار آورده است، فراموش می‌کند و با خوشدلی ساده لوحانه آشتی را به فغفور پیشنهاد می‌دهد:

تو این آخـر نپنداشتی
بدین طریق مستی عشق نیز همای را به طمع خام می‌اندازد و ناآگاهانه همایون را همراهی می‌کند و به سوی دربار فغفور می‌رود:

همایون مه روی را چون پری
به زرین عمارى به ایوان رساند
برون آمد و دل ز جان برگرفت
که گشتی پری پیشش از دل پری
چو سرو روانش به بستان رساند (همان: ۱۶۵)

ز مستی ره قصر دلبر گرفت (همان: ۱۶۷)

۲-۲. منیژه و همایون

منیژه دختر افراسیاب و داستان دلدادگی بیژن به او از زیباترین داستان‌های شاهنامه است «بی‌پروایی و هنجارشکنی منیژه اگر از آن تهمینه فراتر نباشد، فروتر نیست. او هم کینه‌ای به وسعت تاریخ میان دو کشور متخاصم را نادیده انگاشته و هم با تحمل تمامی تنگناها و دشواری‌های عشقی ممنوع بر زندگی پر ناز و نعمت خویش در دربار پدر، پشت پا زده است؛ بدین سان زیباترین الگو از فداکاری زمانه را در سراسر عصر پهلوانی در طی اپیزدی پرتحرک و پرشور با افتادن از اریکه قدرت و نعمت تا کاسه گردانی برای زنده نگه داشتن دلدار آورده است» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۲۱۴).

چُن از کوه خورشید سر بر زدی
همی گرد کردی به روز دراز
به بیژن سپردی و بگریستی
ویژگی ممتاز منیژه که از توران زمین برخاسته و در دربار افراسیاب رشد یافته، وارستگی و آزادگی است:

سوی خیمه دخت آزاده خوی
پیاده همی گام زدی بآرزوی (همان: ۳۱۹)

همایون دختر فغفور، پادشاه سرزمین چین است که چون از عشق آتشین همای آگاه می‌شود، عاشق وی می‌گردد و همچون منیژه هستی‌اش را فدای همای می‌کند؛ تا آنجا که از بارگاه پدر، کسان و خویشان می‌رود و با ترک سرزمین پدری (چین) به سوی ایران رهسپار می‌شود:

همایون مه‌روی خورشید مهر
روان در رکاب همیون شاه
دختران پادشاهان توران و چین (منیژه و همای) شاهزادگانی نیک‌سیرت و نیک‌اندیشند که توان هم‌سری و هم‌شأنی جوانان ایرانی (بیژن و همای) را دارند. منیژه و همایون نمونه زنان شایسته‌ای هستند که هر چند بیگانه باشند، به

به زیرن عمارى درآمد چو مهر
ز ره رفته و کرده رخ سوی راه (خواجو، ۱۳۷۰: ۲۲۳)

ایران می پیوندند تا جایی که منیژه و همای خود در امر ازدواج پیش قدم می شوند و از همان دیدار نخست غم نام و ننگ در وجود آنان دیده نمی شود.

۲-۳. دل باختن پیش از دیدار پدر

«یکی از جنبه های سنتی عشق که به ویژه در عالم داستان های شرقی دیده می شود، دل باختن پیش از دیدن دلدار است. صورت تعدیل یافته آن را که دل باختن با نخستین نگاه باشد، در مورد منیژه می بینیم، نباید از یاد برد که پهلوانانی که در برابر زنان قرار دارند، آن چنان زیبا، خوش بیکر و شایسته اند که نادیده و یا نظر اول عاشق شدن بر آنها تا حدودی طبیعی جلوه می کند» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۲۰۷).

بیژن با شنیدن توصیف زیبایی منیژه هوای دیدار او را در سر می پروراند. ابیات زیر شاهد این مطلب است:

چو گرگین چنین گفت بیژن جوان
بجنیدش آن گوهر پهلوان
گهی نام جست اندرین، گاه کام
جوان هم جوان وار برداشت گام (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۱۵)
اما پیش از آن که او را ببیند، منیژه از خیمه اش به تماشای او نشسته و فریفته جمال او می شود و از آن جا که شخصیتی برون گراست و در پی کتمان دلدادگی خویش نمی باشد؛ چون بیژن در زیبایی از آدمیزاد برتر به نظر می رسد و منیژه او را پری زاده یا سیاوش صفتی زیبا و به اندام می بیند که دل در عشق او به جوش می آید:

فرستاده مر دایه را چون نوند
که رو زیر آن شاخ بلند
پرسش که چون آمدی ایدرا؟
نیایی بدین جشن گاه اندرا؟
پری زاده بی گر سیاوخشیا؟
که دلها به مهرت همی بخشیا ...
برین جشنگه بر ندیدم کس
ترا دیدم ای سرو آزاد و بس (همان: ۳۱۷)
بیژن خود را چنین معرفی می کند که پهلوانی نژاده از ایرانیان است که تیزچنگ و قوی بازو است و از جنس فرشتگان یا خاندان سیاوش نیست:

سیاوش نیام نر پری زادگان
از ایرانم از شهر آزادگان
منم بیژن گیو از ایران به جنگ
به زخم گراز آمدم تیز چنگ (همان: ۳۱۸)
منیژه چون شیفته و عاشق زیبایی اندام بیژن است و روشنی جان خود را منوط به دیدار بیژن می داند:
فرستاد پاسخ هم اندر زمان
کت آمد به دست آنچ بردی گمان
گر آبی خرامان بنزدیک من
بیفروزی این جان تاریک من (همان: ۳۱۹)
همایون نیز با اولین دیدار در عشق همای اختیار از کف می دهد، پریزاد را چاره کار می داند و از او برای وصال همای یاری می خواهد:

ندارم برون از تو فریاد رس
کنونم در این ورطه فریادرس (خواجو، ۱۳۷۰: ۹۸)
هنگامی که همای از نخچیرگاه فغفور می گریزد و به قصر همایون می رسد و نوایی سوزناک می نوازد؛ این همایون است که پیش از همای برای وصال قدم بر می دارد و پریزاد را به سوی او روانه می کند. دلیل این عشق سوزناک همایون به همای زیبایی اوست که در تشبیهات و استعارات شعری خواجه پنهان است:

پریزاد را گفت کای فتنه خیز
برو آب بر آتش فتنه ریز
چو خورشید رخشان ز برجش در آر
چو لعل بدخشان به درجش در آر
بود کآفتابم در آید ز بام
خرامان تذروم در افتد به بام (همان: ۱۱۵)
پریزاد نیز به همایون قول می دهد که او را به وصال همای برساند اما به زیبایی ظاهری همایون (بت حورزاد) و نیز جمال زیبایی همای (پری چهره ماه) اشاره می کند:

پریزاد گفت ای بت حور زاد
ز مهر رخت چشم بد دور باد

پری چهره ماهی که دلدار تست
منه درد بر دل که دردت مباد
مخور غم که او هم گرفتار تست
که گر مرغ باشد به دام آرمش
جگر گرمی از آه سردت مباد
و گر صبح گردد به شام آرمش (همان: ۹۸)

خواجو کوشیده است تا شخصیت همایون را با جلای وطن، ترک نازش دربار و روانه شدن به ایران برای پذیرش
همای به شخصیت منیژه نزدیک گرداند؛ اما گویی چندان موفق نبوده است؛ زیرا تکدی گری، صبوری و امتناع از گله
و شکایت منیژه موجبات دل‌انگیزی و جذابیت داستان را فراهم می‌آورد و همدردی سراینده داستان را برمی‌انگیزد به
نحوی که از زبان شخصیت‌های مختلف با اوصافی چون: خود دیده پر خون، برهنه سر، به یک چادرا، دل پر ز درد و
رخساره زرد، نان کشکین چین، شوریده بخت و روان کاسته از او یاد می‌کند؛ در حالی که بدبینی، حسادت و
کنایه‌های تلخ همایون نسبت به همای، صمیمیت داستان را کاهش می‌دهد؛ مثلاً همایون به جهت عشق یک سوبه
«سمن‌رخ» به همای، بر همای خرده می‌گیرد:

برو با نگاری که داری بساز
مگو کز تو دل بر نشاید گرفت
به زاری بسوز ار به خواری بساز
به یک دل دو دلبر نشاید گرفت (خواجو، ۱۳۷۰: ۱۲۷)

همای راهی دراز را درمی‌نوردد تا به سرزمین چین می‌رسد و پریزاد بعد از دیدار همای، در دیدار با همایون
می‌کوشد تا وصف حال همای را برای او بیان کند؛ چنان‌که با بیان مطالبی طولانی در پی آن است تا رنج‌های همای
را در عشق همایون برایش بازگو کند و او را به پذیرش عشق همای ترغیب نماید اما همایون این عشق پیراسته را
نادیده می‌انگارد و پریزاد را عتاب کرده، خطاب به او می‌گوید:

دگر باره زین سان سخن‌ها مگوی
خرد هرچه بپسندد آن را پسند
وزین پس درین راه بی‌ره مپوی
وزین هیچ نگشایدت لب ببند ...
مکن آشنایی با بیگانگان (همان: ۹۰)

آن‌جا که همای با بی‌مهری همایون روبرو می‌شود، از قصر باز می‌گردد و مجنون‌وار سر به بیابان می‌گذارد و از خشم
ابر، برف و باران گله و شکایت می‌کند؛ البته او از بخت و اقبال بد خود شکایت می‌کند و در مسیر عشق دچار
لغزش می‌گردد و پای تقدیر و سرنوشت شوم را به میان می‌کشد:

ایا ابر تردامن تیره روی
به تردامنی آب خود ریختی
چرا طیره‌ای با من آخر بگوی
ولی آتش از جانم انگیختی
اگر سایه بر کارم انداختی
چو سایه چرا خوارم انداختی (همان: ۱۳۸)

شخصیت همایون در تقابل شخصیت از خود گذشته و ایثارگر منیژه است و تمثال شخصیت منیژه، باوفاتر و صبورتر
تصویر شده است؛ زیرا او غم بیژن را از غم پدر افزون‌تر می‌بیند و چون از دستگاه پدر رانده و زوار چاه بیژن
می‌گردد، قرار از کف نمی‌نهد؛ ناامید نمی‌شود و ترس و هراسی به خود راه نمی‌دهد و چون از کاروان ایرانی آگاهی
می‌یابد، برای نجات بیژن تلاش‌ها می‌کند و خود را دوان به کاروان می‌رساند:

منیژه خبر یافت از کاروان
برهنه نوان دخت افراسیاب
یکایک به شهر اندر آمد دوان
بر رستم آمد دو دیده پر آب (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۷۲)

و چون رستم را نمی‌شناسد، ملتسانه به او می‌گوید:

کنون گرت باشد به ایران گذر
به درگاه خسرو مگر گیو را
ز گودرز کَشواد یابی خبر
ببینی و گر رستم نیو را
اگر دیر گیری شود کار پست
که بر سرش سنگست و آهن به زیر (همان: ۳۷۴)

گوشی که بیژن به سختی درست
گوش دید خواهی میاسای دیر
وی در غم‌بارترین روزهای زندگی بیژن با وی همراه است و بیژن را تسلی می‌دهد:

منیژه بدو گفت: دل شاد دار! همه کار نابوده را باد دار!
 به مردان ز هر گونه کار آیدا گهی بزم و گه کارزار آیدا(همان: ۳۲۱)
 اما همایون گویی از رنج راه و درماندگی همای در راه وصال و عشق سخت بی خبر است و او را به خاطر رسوایی خویش سرزنش می‌کند:

چه گویی ز راه دراز آمدم برو باز شو کز تو باز آمدم
 چه نامی که نامم بدادی به ننگ مزن بر زبانم چو دادی ز چنگ(خواجه، ۱۳۷۰: ۱۲۷)
 بدین خاطر چون همای از همراهی و همدردی همایون با خود مأیوس می‌گردد و سر به کوه و بیابان می‌گذارد، همایون از اعمال خود شرم‌منده و پشیمان می‌شود و برای یافتن و وصال عاشق دلسوخته، خویشتن را فراموش می‌کند و در پی همای روانه می‌شود:

چو مهجور ماند از وفادار خویش خجل شد ز گفتار و کردار خویش
 همه ملک هستی ز ره برگرفت پی برق که کوب شه برگرفت
 بری شد ز دل تا به دلبر رسد برون شد ز خود تا بدو در رسد(همان: ۱۴۱)

اما در داستان بیژن و منیژه تنها یک بار گله منیژه از بیژن به چشم می‌خورد؛ آن هنگامی که بیژن از دیدن انگشتی رستم و امید به رهایی از چاه شادمان می‌شود و منیژه راز شادمانی او را می‌پرسد:

چه رازست؟ پیش آر و با من بگوی مگر بخت نیکت نموده‌ست روی
 بدو گفت بیژن کزین کار سخت بر او مید آنم که بگشاد بخت (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۷۶)

و بیژن از منیژه می‌خواهد که اسرار این شادمانی را پیش کسی فاش نکند:

کنون گر وفای مرا نشکنی چو با من به سوگند پیمان کنی
 بگویم ترا سر بسر داستان چو باشی به سوگند همداستان
 که گر لب بدوزی ز بهر گزند زنان را زبان هم نماند به بند (همان: ۳۷۶)

اما منیژه ناراحت می‌شود و از عدم اعتماد بیژن به خود ناله و زاری سر می‌دهد:

منیژه خروشید و نالید سخت که بر من چه آمد ز بدخواه بخت
 بدادم به بیژن تن و خان و مان کنون گشت بر من چنین بد گمان
 وز امید بیژن شده نا امید جهانم سیاه و دو دیده سپید
 پوشد همی راز بر من چنین تو آگه‌تری ای جهان آفرین (همان: ۳۷۷)

گله و گلایه منیژه از بیژن نه تنها شخصیت وی را زیر سؤال نمی‌برد؛ بلکه انتظاری معقول و پذیرفته می‌باشد. فردوسی در داستان «بیژن و منیژه» و خواجه در داستان «همای و همایون»، «چگونگی تطور عشق را به رابطه دو قدرت ایران و چین و تأثیر انتخاب را در پیروزی یک قدرت و شکست قدرت دیگر نشان می‌دهند؛ زیرا اسیر شدن بیژن و رفتن رستم برای نجات او به جنگی می‌انجامد که به عمر سلطنت افراسیاب و دستگاه وی پایان می‌دهد» (رستگار فسایی، ۱۳۶۹: ۳۶۱) و حضور و جنگ همای در چین نیز موجب شکست فغفور و انهدام حکومت وی می‌گردد. بنابراین حضور منیژه و همایون به عنوان دو زن در دربار ایران نشانه اسارت کانون مرکزی قدرت جامعه ترک و غلبه قدرت ایران تلقی می‌شود.

بنا بر آنچه گفته شد؛ اگرچه شخصیت قهرمانان زن (منیژه و همایون) در دو داستان، بسیار به یکدیگر شبیه است اما منیژه از ابتدا تا انتهای داستان، شخصیتی یکسان و ثابت دارد، او در همراهی بیژن، هیچ‌گاه از رنج و سختی روی بر نمی‌تابد بلکه تا پای جان می‌کوشد و بار مصائب را بر دوش می‌کشد و چون شمع بر سر چاه بیژن می‌سوزد. او اگرچه بی گمان غم پریشان‌روزگاری پدر را بر دوش دارد، بعد از کش و قوس‌های فراوان همراه بیژن به سوی ایران

رهسپار می‌شود و پادشاه ایران (کی خسرو) او را به پاس رنج‌هایش نوازش می‌کند و بیژن را به ملاحظت با وی سفارش می‌کند:

به بیژن بفرمود کین خواسته
بیر سوی ترک روان کاسته
به رنجش مفرسای و سردش مگوی
نگر تا چه آوردی او را به روی
تو با او جهان را به شادی گذار
نگه کن بدین گردش روزگار (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۹۶)

می‌توان گفت که عشق بیژن به منیژه اگرچه با عشقی زمینی و توصیف جذابیت‌های جسمانی آغاز می‌شود اما در نهایت ویژگی صبر و شکیبایی در شخصیت منیژه او را چنان تندیس مقدسی در برابر بیژن قرار می‌دهد که خواهندگی او را از مرحله عشق زمینی فراتر می‌برد؛ چنان که بیژن خود را سپاس‌گزار و مدیون او می‌داند. از این رو این دلداده، شخصیتی است که شایسته تحسین و همدردی است؛ زیرا که فردی قدرشناس است و ارزش غم و ضجرت معشوق در راه خود را به خوبی می‌داند؛ هرچند به خاطر منش پهلوانی از توصیف وی به صورت رو در رو ابا دارد اما او را به خاطر رنج‌هایش دلداری داده و به آینده‌ای روشن نوید می‌دهد:

تو ای دخت رنج آزموده ز من
فدی کرده جان و دل و چیز و تن
بدین رنج کز من تو برداشتی
غمان مرا شادی انگاشتی
بدادی به من گنج و تاج و گهر
جهاندار و خویشان و مام و پدر
اگر یابم از چنگ این اژدها
بدین روزگار جوانی رها
بکردار نیکان یزدان پرست
نپویم به پای و نیازم به دست
بسان پرستار پیش کیان
به پاداش نیکت بیندم میان (همان: ۳۷۹)

اما همایون بر خلاف منیژه، شخصیت دوگانه‌ای دارد. او گاهی برای وصال همای و همراهی او گام بر می‌دارد و گاهی از پذیرش سختی‌های راه عشق ابا دارد. او دلبری پرخاش‌گر و برتری‌جوست از این رو عاشق خود را با خواری و زاری می‌راند و از اغلب کارهایش می‌رنجد و بارها او را عتاب می‌کند؛ اگرچه سرانجامی مشترک با منیژه دارد و با پذیرش همای به سوی ایران رهسپار می‌شود و برخلاف منیژه که در همراهی با بیژن کمترین تزلزلی به خود راه نمی‌دهد و چون شوکت افراسیاب، پدر منیژه توسط رستم و بیژن برانداخته می‌شود، ناله‌ای سر نمی‌دهد و غمی از خود بروز نمی‌دهد. همایون ناله‌ها سر می‌دهد و خویشنداری از دست می‌دهد:

همان دم که آگاهی آمد به شهر
که کشتند فغفور چین را به قهر
چو غنچه همایون نسریں بدن
به خون در شد و چاک زد پیرهن
بنفشه برافشانند بر نسترن
پشاشید عناب بر یاسمن (خواجو، ۱۳۷۰: ۱۹۷)

فردوسی «در وصف شمایل زنان یک نحوه مشکل‌پسندی و زیبایی‌شناسی مردانه دارد؛ بدین معنی که زنان شاهنامه (و به تبع آن بیژن و منیژه) آن طنازی و لطافت روح‌آسا را که دیگران از زنان می‌پسندند، ندارند و آن سان سرشک گرم، گونه‌های آن‌ها را تر نمی‌کند» (صورتگر، ۱۳۴۷: ۲۸). در این اثر، زن به طرز عجیبی جسارت عاشقانه را با پاکدامنی می‌آمیزد و ناخجستگی شهوت‌پرستی هم از سوی عاشق و هم از سوی معشوق، دیده می‌شود؛ علی‌رغم این فردوسی در کنار خصال درونی شخصیتی مانند منیژه به زیبایی ظاهری او نیز اشاره می‌کند و هنگامی که منیژه را از زبان گرگین توصیف می‌کند، او را آفتاب تابان عالم‌آرایی می‌خواند که رخساری گلگون، لبی می‌گون و زلفی درخشان چون آفتاب دارد:

منیژه کجا دخت افراسیاب
درفشان کند زلف چون آفتاب
ستاره سپهدار دخت گزین
زند با کینیزان با آفرین
همه دخت توران پوشیده روی
همه سرو بالا همه مشک‌بوی
همه رخ پر از گل همه چشم خواب
همه لب پر از می به بوی گلاب (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۷۶)

زیباترین جلوه منیژه در داستان، پوشیدگی و مستوری وی است. این امر چنان برای منیژه قابل اهمیت است که چون رستم از نسبش می پرسد، بعد از نام پدر، به پوشیدگی خود اشاره کرده، می گوید:

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیدی رخم آفتاب (همان: ۳۷۳)
فردوسی نیز او را دخت پوشیده روی خوانده است:

به پرده درون دخت پوشیده روی بجوشد مهرش دگر شد به خوی (همان: ۳۱۷)
اما خواجه در توصیف همایون، گاهی راه افراط می پیماید؛ به وجوه جسمانی همای بیش از جنبه های اخلاقی و روحانی او توجه می کند و توصیف های فراوانی در وصف زیبایی ظاهری او، بدن و اندام هایش دارد:

ز عتاب بنمود خوشاب را به خوشاب بگرفت عتاب را (خواجه، ۱۳۷۰: ۶۰)
چو آهوی مستان شده شیر گیر ز ابرو کمان کرده وز غمزه تیر (همان: ۶۱)
به گرد گلش سنبلس را طواف سر مویش اندر سخن مو شکاف (همان: ۶۵)
بر خلاف منظومه های عاشقانه دیگر نظیر «لیلی و مجنون» که در پرداختن تصویر چهره عاشق و معشوق، تنها چهره عاشق برجستگی دارد و کمتر سخنی از معشوق به میان می آید، در «همای و همایون» هم به دلدادگی عاشق و هم معشوق پرداخته می شود.

زنان قهرمان در هر دو اثر نماینده طبقه برتر و حاکم جامعه و غیر از اشخاص معمولی هستند که هر دو با سرنوشتی مشترک و با عشاق پاک باخته (بیژن و همای) همراه می شوند و در واقع هم منیژه و هم همایون، نه تنها به عنوان معشوقی زیبا و دلربا بلکه به عنوان عنصری اصلی برای تحولات اجتماعی و سیاسی در دوره متفاوت معرفی می شوند. هر چند این دو در امر ازدواج با دلداده خویش پیش قدم می شوند ولی هیچ گاه عفت و پاکدامنی خود را فدای هوی و هوس نمی کنند و هر دو مطابق آیین معمول وقت، ازدواج می کنند.

ازدواج در پیوند بیژن و منیژه با رضایت طرفین صورت گرفته و رسمیت این ازدواج مبتنی بر انتخاب منیژه است:

بیامد بر شاه ترکان بگفت که دخت ز ایران گزیدست جفت (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۲۲)
همچنین رستم خطاب به افراسیاب، در شییخون به کاخ او که پس از رهایی بیژن از چاه صورت گرفت، بیژن را داماد افراسیاب می خواند:

رها شد سر و پای بیژن ز بند به داماد بر کس نسازد گزند (همان: ۳۸۴)
در مناقحه همای با همایون نیز بستن پیمان و عقد به شیوه ملوک عجم همچنین مهر و کابینی معین و دینی درست تصریح شده است:

پس آن گه گرفتش بلورینه دست به رسم ملوک عجم عقد بست
به مهری معین به دینی درست رخ خاطر از گرد اندوه بشست (خواجه، ۱۳۷۰: ۲۱۱)

نتیجه گیری

با توجه به بررسی به عمل آمده می توان اذعان کرد که خواجه کرمانی در شخصیت پردازی منظومه «همای و همایون» متأثر از داستان «بیژن و منیژه» فردوسی بوده و به شیوه های فردوسی در شخصیت پردازی توجه داشته است. یکی از مهم ترین اشتراکات این دو منظومه، سرنوشت مشترک شخصیت عاشق است؛ چنان که بیژن و همای با پشت سر نهادن حوادث مختلف و برانداختن دستگاه حکومتی پدر معشوق در سرزمین بیگانه ازدواج می کنند و به ایران باز می گردند.

روند مشترک داستان و کنش و منش شخصیت ها نشان می دهد که خواجه کوشیده است تا شخصیت های داستانی و سیر داستان «همای و همایون» با شخصیت های داستانی و سیر داستان «بیژن و منیژه» نیز یکی گردد اما داستان غنایی «بیژن و منیژه» در بطن حماسه سترگ شاهنامه از زبان یک حماسه سرای بزرگ سروده شده است که غلبه زبان و

روح حماسی در آن آشکار است ولی «همای و همایون» یک داستان غنایی با زبان و روح غنایی است. بنابراین شخصیت بیژن و منیژه، جلوه‌ای پهلوانی و حماسی اما شخصیت همای و همایون، جلوه‌ای عاشقانه دارند. شخصیت‌ها در این دو اثر حالتی ایستا اما نیک دارند؛ جز همایون که شخصیتی پویا و متحول دارد، او از عملکرد خود پشیمان می‌شود و گذشته را جبران می‌کند.

فردوسی شخصیت‌های داستانی داستان «بیژن و منیژه» را به روش غیر مستقیم پردازش کرده؛ بر خصلت‌های باطنی آن‌ها تأکید می‌کند؛ به گونه‌ای که جامعیت آن‌ها را بیان می‌کند و شخصیت‌ها با زوایایی اخلاقی و انسانی به گونه‌ای واقعی تر و ملموس تر در داستان حضور می‌یابند؛ چنان‌که بسیاری از جنبه‌های شخصیت پیران و یسه، مانند عقل، فرزادگی، دانایی، عاقبت‌اندیشی، دلسوزی، مصلحت‌اندیشی و... از گفتارش آشکار می‌گردد اما خواجهی کرمانی برای شخصیت پردازش از روش مستقیم (توصیف شخصیت) و نیز غیرمستقیم (شناساندن شخصیت در گفتار و کردار) به یک میزان بهره می‌جوید؛ به گونه‌ای که گاهی در شخصیت‌پردازی مستقیم، صفات بیرونی و ظاهری را بیش از خصلت‌های درونی توصیف می‌کند؛ چنان‌که در شخصیت‌پردازی همایون، زیبایی ظاهری او را بیش از خصلت‌های درونی شرح و توصیف کرده است.

شخصیت‌های داستانی «بیژن و منیژه» نماینده جامعه ایرانی هستند که کمترین حقی برای خود قائل نیستند؛ بلکه عشق به ایران در کردار پهلوانی و رفتار پهلوان‌منش آن‌ها نمود یافته است؛ شخصیت‌های داستانی «همای و همایون» به دلیل نتایج غم‌انگیز و اسفبار حمله مغولان (آسیب دیدن غرور ملی) چندان از روحیه سلحشوری برخوردار نیستند. فردوسی داستان «بیژن و منیژه» را علی‌رغم فضای غنایی آن، به لحن حماسی سروده و غنا و حماسه را در هم تنیده است؛ چنان‌که بیژن، پهلوان دلاور و عاشقی است که در عشق به منیژه، گرفتار و در چاه زندانی می‌شود اما همای عاشق ماجراجویی است که به گونه‌ای غیرعادی به توران می‌رود و با رسیدن به دلدادۀ خود (همایون) بر فغفور و دستگاه حکومتی او چیره می‌گردد.

فردوسی شخصیت‌ها را در حد ایجاز توصیف کرده و جز به ضرورت - آن هم تنها در چند بیت - به اطناب نگرییده است؛ به گونه‌ای که از توصیف دلبر طنازی چون منیژه چنان که در آثار غنایی آمده است، ابا دارد اما خواجه جزئیات اندامیک، دیدنی‌ها، کردار و رفتار شخصیت‌های داستانش را توصیف می‌کند؛ چنان‌که اوصاف ظاهری همایون را چنان توصیف کرده که سایر ویژگی‌های اخلاقی و روحی او در میان انبوه تشبیهات و استعارات پنهان مانده است. از دیگر نتایج تحقیق، اثبات این نکته است که کامیابی دو عاشق در به دست آوردن معشوق، به گونه‌ای غلبه قدرت ایرانی بر کانون قدرت ترکان تورانی است.

منابع:

تودا، ماگالی؛ *از پانزده دریچه نگاه به فردوسی و شاهنامه*؛ زیر نظر محمدکاظم یوسف‌پور، انتشارات دانشگاه گیلان. (۱۳۷۷).

حمیدیان، سعید؛ *درآمدی بر هنر و اندیشه فردوسی*، تهران: مرکز. (۱۳۸۳).

خسروی، اشرف و طغیانی، محمود؛ «*تحلیل روان‌کاوانه شخصیت سودابه و رودابه (یگانه‌های دو سویه شاهنامه)*»، فصلنامه علمی - پژوهشی کاوش‌نامه، سال یازدهم، (۱۳۸۹)، شماره ۲۱.

خواجهی کرمانی، محمود بن علی؛ *همای و همایون*؛ به تصحیح کمال عینی، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی. (۱۳۷۰).

رزمجو، حسین؛ *انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی*، تهران: امیرکبیر. (۱۳۷۵).

رستگار فسایی، منصور؛ *فردوسی و شاعران دیگر*، مقالاتی در مقایسه منش‌ها و روش‌های فردوسی و چند شاعر بزرگ، تهران: طرح نو. (۱۳۸۴).

_____؛ *۲۱ گفتار درباره شاهنامه فردوسی*؛ شیراز: نوید. (۱۳۶۹).

_____؛ *فرهنگ نام‌های شاهنامه*؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. (۱۳۷۹).

- سرامی، قدمعلی؛ *از رنگ گل تا رنج خار (شکل شناسی قصه‌های شاهنامه)*؛ تهران: علمی فرهنگی، چاپ دوم. (۱۳۷۲).
- صورتگر، لطفعلی؛ *ادبیات توصیفی ایران*؛ تهران: کتابخانه ابن سینا. (۱۳۴۷).
- فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه*؛ به تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی اسلامی). (۱۳۸۶).
- محبّتی، مهدی؛ *پهلوان در بن بست*؛ چاپ اول. تهران: سخن. ۱۳۸۱.
- موسوی، مصطفی؛ *بیژن و منیژه، داستانی برگرفته از شاهنامه فردوسی*، تهران: سروش، چاپ اول. (۱۳۷۵).
- میرصادقی، جمال؛ *عناصر داستان*، تهران: سخن. (۱۳۸۵).

